

Critical Studies in Texts & Programs of Human Sciences,
Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS)
Monthly Journal, Vol. 20, No. 9, Autumn 2020, 345-371
Doi: 10.30465/crtls.2020.30234.1798

A Concrete Narration of Self in Society: Book Review of *Alienation*

Reza Nasiri Hamed*

Abstract

Alienation has been one of the most important philosophical and social concepts since Hegel's time, which has been somewhat diminished in recent times. Based on a philosophical and social approach, Rahel Jaeggi in her book takes back the history of alienation to Rousseau's thought and criticizes his and others' essentialist approach, arguing that alienation should be surveyed in the context of concrete social relations. In this view, alienation appears when the human relationship with others, including the roles who have taken on, are disrupted, or as Jaeggi stated, they are placed in the "Relation of Relationlessness". It is clear that man does not have a separate and independent nature from society and its relations and roles until that can be used as a criterion for evaluating the situation of human alienation. Therefore, although social roles and collective relations sometimes lead to human alienation, at the same time, social interactions offer capacities and possibilities for human liberation, and therefore escapement from alienation should not be sought outside the society and its relations.

Keywords: Alienation, Critical Theory, Role, Relation, Appropriation.

* Assistant Professor, Institute of Iranian History and Culture, University of Tabriz, Tabriz, Iran,
r.nasirihamed@tabrizu.ac.ir

Date received: 2020-05-12, Date of acceptance: 2020-10-31

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

تقریری انضمامی از خود در جامعه: نقد و بررسی کتاب/ازخودبیگانگی

رضا نصیری‌حامد*

چکیده

الیناسیون یا ازخودبیگانگی از مفاهیم مهم فلسفی و اجتماعی از هگل به بعد بوده است که در دوران اخیر تاحدودی از اقبال و توجه بدین مفهوم کاسته شده بود. کتاب *ازخودبیگانگی* راهل یگی، با بازخوانی این مفهوم براساس رویکردی فلسفی و اجتماعی، سابقه ازخودبیگانگی را تا اندیشه روسو به عقب برده و با نقد رویکرد ذات‌گرایانه وی و دیگران بر آن است که ازخودبیگانگی را باید در متن روابط انضمامی و اجتماعی بررسی کرد. در این دیدگاه، الیناسیون زمانی پدیدار می‌شود که نوع رابطه آدمی با دیگران از جمله در نقش‌هایی که برعهده گرفته است مختل شود و به تعبیر وی در «رابطه بی‌رابطه‌گی» قرار گیرد. یگی بر آن است که انسان ماهیت و ذاتی مجزا و مستقل از جامعه و روابط و نقش‌های آن ندارد که بتواند درحکم معیاری برای ارزیابی وضعیت ازخودبیگانگی انسان به‌کار گرفته شود. از این رو، با آن‌که نقش‌های اجتماعی و روابط جمعی گاه موجب ازخودبیگانگی انسان می‌شود، درعین‌حال همین تعاملات اجتماعی ارائه‌گر ظرفیت‌ها و امکاناتی برای رهایی آدمی نیز هست و لذا رهایی از الیناسیون را نباید جایی بیرون و خارج از جامعه و روابط آن جست‌وجو کرد.

کلیدواژه‌ها: ازخودبیگانگی، نظریه انتقادی، نقش، رابطه، تملک.

* استادیار مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، دانشگاه تبریز، r.nasirihamed@tabrizu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

۱. مقدمه

الیناسیون، که به بیگانگی انسان از خویش ترجمه شده است، به جدایی و افتراق آدمی از خویشتن اصیل و ذات ناب خود دلالت دارد، اما مسئله تنها با این تعریف اتمام نمی‌پذیرد؛ چراکه سؤال اصلی آن‌گاه این است که خود اصیل و ناب انسان چیست و چه علل و عواملی آدمی را از ذات خود دور می‌کند و او را مصداق از خودبیگانگی می‌سازد؟ بدین سؤال از ابعاد مختلفی پاسخ داده شده است. از معروف‌ترین آن‌ها تأملات هگل، مارکس، نظریه انتقادی، و نیز اگزیستانسیالیسم بوده است. برای نمونه، کارل مارکس که خود با بنیانی هگلی به اندیشه‌ورزی پرداخته و در عین حال در نظریات پس از خود، به ویژه نظریه انتقادی، هم تأثیرگذار بوده است، جدایی و فاصله بین انسان و کاری را که انجام می‌دهد بارزترین وجه از خودبیگانگی می‌داند. چنین روندی با دست‌یابی به آگاهی و غلبه بر شکاف یادشده قابل‌رفع شدن است.

آن‌چه تقریباً در همه نظریات مربوط به الیناسیون قابل‌مشاهده است، باور به جنبه‌ای ذاتی از انسان است که در جریان فعل و انفعالات خاصی، از جمله ورود به روابط و مناسبات اجتماعی، مخدوش و منحرف شده و بدین ترتیب با دورشدن از وضعیت به‌سامان مفروض در وضعیتی گسیخته و بیگانه از اصل خویش قرار می‌گیرد. بنابراین، تشخیص و فهم چنین موقعیتی ناگزیر مستلزم اتخاذ موضعی بیرونی و استعلایی است تا از آن منظر بتوان به شناسایی و نیز نقد وضعیت از خودبیگانگی حکم کرد، ضمن آن‌که پیشاپیش این نیز مفروض گرفته می‌شود که انسان از قبل دارای ذاتی مستقل از اجتماع و زمینه‌های مخدوش‌کننده آن است. بسیاری از نظریات درباره الیناسیون از گذشته، با چنین منطقی، توصیف خود و نیز نقد معطوف بدین مفهوم را به‌پیش برده‌اند، اما در دوران متأخر، با زیرسؤال رفتن نگاه ذات‌گرا به انسان، امکان توضیح‌دهی و نیز نقد برای آن‌چه بتوان وضعیت بیگانه‌شده از خویشتن امید هم دشوار و سخت شده است. به عبارتی، دیگر اندیشه‌هایی که پیش‌ازاین با نگاهی از بیرون و استعلایی به نقد از خودبیگانگی اقدام می‌کردند، اینک مشروعیت خود را از دست‌رفته می‌دیدند؛ گویی دیگر روایت آن‌ها، در خصوص این‌که شأن بایسته آدمی و وضعیت مخدوش وی کدام است، هم‌پای دیگر روایت‌های کلان به‌تعبیر لیوتار زیرسؤال رفته و نامعتبر شده است. بنابراین، طبیعی است که تلاش برای احیای این مفهوم و استفاده از ظرفیت‌های نهفته در آن برای کاربرد آن در قلمرو اجتماعی و سیاسی، بدون توجه بدین بخش از الزامات اندیشه معاصر، ممکن و شدنی نیست. راهل یگی کتاب

الیناسیون را در چنین زمینه‌ای و براساس دغدغه خویش برای بازخوانی این مفهوم به‌نگارش درآورده و بر این باور است که بیگانگی انسان از خود امری منفک و متمایز از حضور و عملکرد وی در جامعه در قالب روابط و نقش‌های متعدد وی معنا و مفهومی ندارد. وی که سابقه این مفهوم را تا اندیشه ژان ژاک روسو نیز به عقب می‌برد، بر آن است که جامعه و مناسبات آن ازسویی زمینه‌ساز ازخودبیگانگی را پدیدار می‌سازد که یکی در این خصوص با بسیاری از اندیشه‌های پیش از خود موافقت دارد، اما هم‌زمان وی تأکید دارد که انسان ذاتی جدا از اجتماع ندارد که براساس آن بتوان به خویش‌تنی اصیل برای وی حکم کرد. بنابراین، رفع ازخودبیگانگی نیز نه در کناره‌گیری و اتخاذ موضعی منفعلانه در روابط اجتماعی، بلکه در رویکردی فعالانه و اقبال به نقش‌ها و مناسبات اجتماعی است. از نظر وی، رسیدن به آن روایتی از سوی فرد مهم است که در آن احساس تملک درمورد کنش‌ها و تعاملات اجتماعی وجود داشته باشد و انسان حس کند که زندگی او قابل کنترل و استناد به خودش و اراده‌اش است. از این حیث، اثر یکی را می‌توان شایسته تأمل دانست که در این نوشتار تلاش می‌شود با نگاهی به سابقه این مفهوم رویکرد اثر وی نیز موردنقد و بررسی قرار گیرد.

۲. درباره اثر و مؤلف

کتاب *ازخودبیگانگی: جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی*، به قلم راهل یکی و ترجمه احمد تدین، در ۳۴۴ صفحه است که انتشارات دنیای اقتصاد در سال ۱۳۹۵ به شمارگان ۱۱۰۰ نسخه آن را به چاپ رسانده است. اثر حاضر در اصل رساله دکتری مؤلف بوده که در سال ۲۰۰۱ در دانشگاه یوهان ولفگانگ گوته در فرانکفورت به انجام رسیده و متن حاضر شکل بازنگری شده آن است. فردریک نوهاوزر (Frederick Neuhouser) و آلن ای. اسمیت (Alan E. Smith) این اثر را به انگلیسی برگردانده‌اند و در سال ۲۰۱۴ انتشارات دانشگاه کلمبیا آن را منتشر کرده و ترجمه فارسی نیز بر مبنای آن صورت گرفته است. راهل یکی مؤلف اثر، استاد، و پژوهش‌گر فلسفه سیاسی و اجتماعی، به‌ویژه در زمینه نظریه انتقادی، در دانشگاه هومبولت (Humboldt) در شهر برلین آلمان است.

کتاب حاضر با «سخن درباره کتاب» به قلم مترجم و نیز پیش‌گفتاری به قلم مؤلف آغاز شده و کلیت آن مبتنی بر سه بخش و نیز ده فصل در ذیل این بخش‌هاست که در نهایت نیز مشتمل بر جمع‌بندی و کتاب‌نامه نسبتاً مبسوط آن است. عناوین بخش‌های سه‌گانه، که

موضوعات اصلی کتاب را دربر می‌گیرد، به ترتیب عبارت‌اند از «رابطه بی‌رابطه‌گی: بازسازی مفهومی از فلسفه اجتماعی»، «زندگی کردن و با زندگی بیگانه‌بودن: چهار مثال»، و «از خودبیگانگی: تملک مختل‌شده خود و جهان». بخش نخست، بیش از هر چیز، به بازسازی مفهومی مقوله از خودبیگانگی پرداخته و آن را موردبازخوانی انتقادی قرار داده است. بخش دوم به از خودبیگانگی به شکل انضمامی‌تر و ملموس‌تری در روابط اجتماعی توجه کرده و در نهایت بخش سوم ارزیابی و تحلیلی از الیناسیون، در ذیل توجه به نقش «خود» و روابط اجتماعی، است. ماهیت بخش‌ها به نحوی چیده و ارائه شده‌اند که به بیان مؤلف، ضمن ارتباط آن‌ها با یکدیگر، امکان مراجعه و خواندن هریک از آن‌ها به نحوی مستقل نیز ممکن باشد.

۳. مفهوم از خودبیگانگی

از خودبیگانگی یا الیناسیون در دوره‌هایی، به ویژه در سنت چپ و مخصوصاً اعضای مکتب فرانکفورت که در تحلیل پدیده‌های دنیای معاصر به روپناهای فرهنگی ارزش و اهمیتی هم‌پای حوزه زیربنا و بلکه بیش از آن قائل بودند، رواج زیادی داشت و جزو واژگان کانونی ایشان بود. با آن‌که به نظر می‌رسید در دوران اخیر از اهمیت این مفهوم کاسته شده و به تعبیر مؤلف حتی منسوخ شده (یگی ۱۳۹۵: ۹)، مفهوم از خودبیگانگی هم‌چنان در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی از ظرفیت توضیحی بالایی برخوردار است. کتاب حاضر با ریشه‌یابی و بررسی سیر فکری این مفهوم در آرای فلاسفه و جامعه‌شناسان به بسط آن در حوزه‌های مبتلابه معاصر، از جمله روابط جاری اجتماعی و نقش‌هایی که انسان‌ها ایفا می‌کنند، پرداخته است. راهل یگی هدف خود را ارائه تحلیلی مفهومی از مقوله‌های بنیادین و نیز مفروضات زیربنایی از خودبیگانگی قرار می‌دهد، به گونه‌ای که ویژگی‌های مفهومی و دلالت‌های آن را در حوزه‌های مختلف فکری دربر بگیرد. بدین منظور، تمرکز اصلی اثر وی بیش از هر چیز بر تحلیل ساختار روابط انسان با خودش و جهان اعم از محیط طبیعی و اجتماعی استوار شده است (همان: ۱۱). مفروضه مهم این اثر باور به وجود امکانات و ظرفیت‌هایی در این مفهوم است که هم‌چنان می‌تواند آن را به عنوان ابزاری برای نقد اجتماعی البته با بازخوانی در معنای متداول و کلاسیک آن حفظ کند. در این مسیر، مؤلف اثر بیش از هر چیز رسالت خود را تأمل در مبانی و مفروضات بنیادین این مفهوم می‌داند تا بتواند به ایضاح و شفافیت مفهومی آن کمک کند.

اصطلاح الیناسیون (alienation) یا ازخودبیگانگی دراصل از ریشه لاتین *alius* به معنای دیگری گرفته شده است و با *en*، که در لاتین صفت‌ساز است، ترکیب شده و لذا *alien* که حاصل آن است به معنای منسوب به دیگری یا از آن شخص دیگر کردن (شدن) است (دریابندری ۱۳۶۸: ۱). الیناسیون، در معنایی موسع و کلی، هر آن چیزی است که فرد انسانی را از خویشتن و به تعبیری تک‌بودگی‌اش جدا و منفک سازد و شخصیت و بلکه کلیه ارکان وجودی وی را تابعی از دیگری قرار دهد. ازخودبیگانگی، با آن‌که در سنت چپ بیش از هر چیز در پیوند با زندگی مادی و معیشتی انسان‌ها تفسیر شده، واقعیت آن است که از همان ابتدای طرح آن از سوی مارکس بارقه‌های انسان‌گرایانه نیز در آن مشهود بوده، به طوری که از بین رفتن ازخودبیگانگی منوط و موکول به تحقق ظرفیت‌های انسانی و شکوفایی وی دانسته شده است. سازوکار تحقق این امر به طبع در رهایی از مناسبات مادی برآمده از نظام سرمایه‌داری تلقی می‌شد (Wolff 2003: 13). در این دیدگاه، رهایی از قید و بندهای ناشی از ضرورت‌های معیشتی تا آن‌جا اهمیت می‌یابد که حتی به عنوان امتیاز و وجه تمایز انسان از حیوانات و نیز اشیای بی‌جان هم چون ماشین‌ها به شمار می‌آید (Hodson 2001: 13). به عبارتی، آگاهی و وقوف به موقعیت انسانی و تعیین چیزی که می‌توان آن را درستی یا اصالت نام نهاد امری اساسی در این فرایند است:

در نگرش سلبی، مقوله ازخودبیگانگی نه تنها در این باره تحقیق می‌کند که چه چیزی مانع خوب زندگی کردن ما می‌شود، بلکه از آن مهم‌تر تحقیق می‌کند که چه چیزی مانع می‌شود تا ما با این پرسش روبه‌رو شویم که چگونه می‌خواهیم به شیوه‌ای مناسب زندگی کنیم (یگی ۱۳۹۵: ۱۳).

بنابراین، رهایی از الیناسیون منوط به تحقق درجاتی از آگاهی و آن نیز وابسته به خلاصی از قید و بندهای ناشی از ضرورت‌های کار معیشتی است. به بیان مارکس در کتاب *سرمایه* «قلمرو آزادی تنها آن‌جا آغاز می‌گردد که کار ناشی از ضرورت و ملاحظات ناسوتی پایان می‌پذیرد» (مساروش ۱۳۸۰: ۲۹۴). با این حال، پیوند بین نظر و عمل پیچیدگی‌های خاص خود را دارد. از این روست که گاهی نه تنها پی‌بردن به بیگانگی و فهم آن راه‌حل مشکل نیست، بلکه برعکس اطلاع‌یافتن از مناسبات و روابط موجود در کنار وقوف بدین مسئله که فرد متوجه شود به‌رغم آگاهی در نظر، در عمل قادر به تغییر مناسباتی نیست که البته خود آفریده است و مرحله دشوارتری از الیناسیون را رقم می‌زند که هگل از آن با عنوان آگاهی اندوه‌بار (*unhappy consciousness*) نام برده است. در این فرایند، نفس

از خودبیگانه (alienated soul) دچار نوعی دوگانگی است که همین باعث ایجاد شکافی پرنشدنی در شخصیت فرد می‌شود. در چنین وضعیتی، ازسویی فرد بر اثر آگاهی‌اش تمایل دارد که از دنیای مادی و محدودیت‌های آن رها شود و به جایگاهی خداگونه و جاویدان دست یابد و درعین حال خود را جزئی از جهان مادی با همه محدودیت‌ها، خواهش‌ها، و رنج‌های آن می‌یابد و این جاست که ناگزیر گرفتار نزاع با خویش می‌شود (سینگر ۱۳۷۹: ۱۲۳). نکته مهم دیگر در چنین شرایطی این است که صرف داشتن دورنمایی به‌مثابه وضعیتی مطلوب در پیش‌رو برای انسان نیز چندان گرهی از مشکلات وی نمی‌گشاید؛ چراکه گاه انسان مطلوبیت‌های خویش را به‌گونه‌ای فرافکنی (projection) می‌کند که از دست‌رس او خارج می‌شود و وی امکان دست‌یابی بدان‌ها را از دست می‌دهد. از این‌روست که برای نمونه هگل یکی از مشخصه‌های عمومی همه ادیانی را برمی‌شمارد که انسان را از خدا جدا می‌کنند و خدا را فراسوی جهان انسانی قرار می‌دهند (همان: ۱۲۴). یورگن هابرماس نیز، در سطح انضمامی تری نسبت به هگل، موضوع یادشده را که ناظر به پرسش از دو وجه اجبارآمیز و اختیار آدمی است مورد اشاره قرار می‌دهد و می‌پرسد:

چگونه انسان‌ها، در مقام مؤلفان بالقوه تاریخ، هنوز موفق نشده‌اند که خودشان را به‌منزله سوژه تاریخ بسازند؛ و این‌که چرا انسان‌ها از یک سو از لحاظ علی گونه‌ای از طبیعت تعیین می‌شوند و از سوی دیگر از لحاظ اخلاقی آزاد (میلر ۱۳۸۲: ۸۷).

البته، در حیات انسان‌ها همواره بخش‌ها و حوزه‌هایی هست که افراد کاملاً و به‌تمامی تعیین‌کننده آن‌ها نیستند و لذا نباید چنین انگاشت که هرآنچه به فرمان ما نباشد، لزوماً ما را با زندگی بیگانه خواهد ساخت؛ چراکه اتکای چنین ادعایی بر پیش‌فرض امکان قدرت‌عمل و خودمختاری کامل و مطلق آدمی مبتنی است که غالباً قابل‌تحقق نیست (یگی ۱۳۹۵: ۱۰۸-۱۰۹). از این‌رو، راهل یگی ملاک دیگری را برای فهم از خودبیگانگی مطرح می‌کند. از دیدگاه وی، این وضعیت زمانی رخ می‌دهد که احساس تملک یا به‌تعبیری به خود اختصاص دادن پدیده‌های مرتبط با زندگی خویش از دست رود و فرد بین امور درگیر با آن‌ها و خود احساس گسست کند. معمولاً این احساس با نوعی بحران معنا نیز همراه می‌شود که بر اثر آن ارتباط با جهان بیرون دچار خدشه می‌شود.

درباره این‌که الیناسیون چرا و چگونه به‌وجود می‌آید و آن وضع مطلوبی که از خودبیگانگی انحراف از آن به‌شمار می‌آید چیست، نظریات متعددی ارائه شده است. بخش مهمی از نظریات سنت چپ الیناسیون را مشخصه غالب دوران تسلط سرمایه‌داری

برمی‌شمارند؛ باین‌حال، نظریاتی هم‌چون برخی از گرایش‌های روان‌شناختی یا فلسفی، به‌ویژه اگزیستانسیالیسم و کسانی مانند کی‌یرکگارد و مارتین هایدگر، این معضل را مشخصه وضعیت بشر، فارغ از مقاطع تاریخی یا مناسبات اقتصادی و سیاسی خاص، تلقی می‌کنند (Petrovic 1991: 15; Skrand 2010: 22-23). حتی جامعه‌شناسی هم‌چون ماکس شلر نیز به‌سبب تعلقات فلسفی‌اش این پدیده را مقوله‌ای عمدتاً هستی‌شناسانه و وجودی قلمداد می‌کند (آشتیانی ۱۳۸۳: ۳۹۹). دربین نظریه‌پردازان انتقادی نیز، هربرت مارکوزه با تفسیر موسع‌تری از دیدگاه مارکس بیگانگی را عنصر ثابت و ذاتی هویت انسانی برمی‌شمرد و آن را صرفاً یک بیماری یا وضعیت روان‌شناختی خاص نمی‌داند (Marcuse 1965: 114).

از نظر راهل یگی، یکی از مهم‌ترین ابعاد الیناسیون ازبین‌رفتن اصالت در اندیشه و کنش انسانی و انجام دادن امور برای اهدافی فرعی‌تر است که در قضاوتی منصفانه خود فرد هم می‌تواند اذعان کند که آن‌ها نباید علل و انگیزه‌های اصیل و واقعی کارها قرار گیرد، مانند پزشکی که تنها با دغدغه اخذ حق ویزیت اقدام به طبابت می‌کند یا استادی که فقط براساس دل‌مشغولی درخصوص افزایش تعداد مقالاتش اقدام به نشر آثاری می‌کند یا حتی شخصی که تنها به‌قصد منتفع‌شدن از دیگری با وی طرح دوستی می‌ریزد (یگی ۱۳۹۵: ۲۲-۲۳). چنین وضعیت‌هایی که ازقضا بسیار هم انضمامی‌اند مثال‌ها و نمونه‌هایی است که در آن‌ها فرد با کنشی که انجام می‌دهد در وضعیت غیراصیل و ازاین‌رو بیگانه قرار می‌گیرد که فاقد اصالتی است که بتوان آن را به فرد و موقعیت خاص وی نسبت داد. بدین‌ترتیب، نقد الیناسیون در این موارد تنها وجهی توصیفی ندارد، بلکه افزون‌برآن بعدی هنجاری نیز در طرح آن دیده می‌شود که ناشی از ارزیابی موقعیت و عملکرد فرد در مجموعه‌ای از شبکه نقش‌ها و روابط اجتماعی است.

راهل یگی، در بیان تاریخچه این مفهوم، به آرای ژان ژاک روسو بازمی‌گردد که معتقد بود انسان با رهاکردن وضع طبیعی و ورود به جامعه دچار دگردیسی و انحطاط شده است. باآن‌که روسو اصطلاح ازخودبیگانگی را در آثارش به‌کار نبرده است، سیر گفتار وی نشان می‌دهد که وی چگونه از انتقال خودبسندگی انسان‌ها در وضع طبیعی به شرایط جامعه که در آن انسان‌ها به دیگران وابسته می‌شوند و طیفی از نیازهای مختلف برای ایشان تعریف می‌شود و درنتیجه عملاً اصالت طبیعی‌شان به‌بوته فراموشی سپرده می‌شود، به‌مثابه نوعی از تحلیل الیناسیون نزدیک شده است. محور اصلی خارج‌شدن آدمی از وضع طبیعی اقدام به فروش دارایی‌های خویشان است که عملاً انسان را به موجودی مزدور تبدیل می‌کند (همان: ۲۵-۲۷؛ نیز مساروش ۱۳۸۰: ۶۷-۶۹). روسو، در این خصوص که باید به بازسازی

مجدد روابط و مناسبات اجتماعی اندیشید، الهام‌بخش اندیشمندان پس از خود همانند هگل و مارکس شد که به شیوه‌هایی البته متفاوت از یک‌دیگر راه‌هایی و آزادی انسان را تصویر کردند. البته، پروژه فکری آن‌ها، به‌رغم همه تفاوت‌هایشان، این مفروضه بنیادی را در خود داشت که رهایی و نیل به آزادی فارغ از جامعه ممکن و شدنی نیست و یگی نیز در اثر حاضر مبنای کار خود را بر این مفروضه قرار داده است. از این‌رو، تأکید وی در اثرش آن است که، برخلاف نظر روسو، نمی‌توان برای انسان ذاتی بیرون از جامعه قائل شد. انسان هر هویت یا ذاتی که داشته باشد، تنها در جامعه معنادار می‌شود، آن هم با ورود در روابط مختلف و تلاش برای از آن خود کردن آن‌ها به شکلی که نسبت بدن‌ها غریبه و بیگانه نباشد. مارکس نیز در آثار خود، به‌ویژه در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ابعاد مختلف و در عین حال به هم پیوسته‌ای از خودبیگانگی را طرح کرد که شامل چهار جنبه متفاوت می‌شود:

- انسان از طبیعت بیگانه شده است؛
- انسان از خودش و در واقع از فعالیت خویش بیگانه شده و رضایتی در مورد آن، به‌غیر از این‌که آن فعالیت و کار وی تحت شرایط معینی قابل فروش به دیگری است، ندارد؛
- انسان از وجود نوعی خویش، یعنی از خودش به‌مثابه عضوی از نوع انسانی، بیگانه شده، به‌ویژه که انسان نه فقط با فکر و آگاهی خود، بلکه از جمله از طریق عملش است که خود را در واقعیت تکثیر می‌کند؛
- انسان از انسان و در واقع از سایر افراد و هم‌نوعانش بیگانه شده است (مساروش ۱۳۸۰: ۱۰؛ Skrand 2010: 22-23).

بخش مهمی از خودبیگانگی آدمی به‌سبب تخصصی شدن زیاد کارهاست که در نتیجه آن فرد با جزء بسیار کوچکی از فرایند تولید سروکار دارد و لذا نمی‌تواند با کلیت کار خویش رابطه‌ای معنادار پیدا کند. در این فرایند، افراد آن‌چه را به‌دست خود تولید کرده‌اند اموری برتر و مافوق خویش می‌انگارند که بر ایشان تسلط و تفوق دارد؛ به‌بیانی دیگر، آن‌ها قادر نیستند محصول کار خویش را از آن خود برشمارند. تک‌بعدی شدن و تخصصی شدن بیش از اندازه همان چیزی است که در فیلم عصر جدید چارلی چاپلین خود را در رفتار مکانیکی و فاقد آگاهی وی در مقام کارگر یک خط تولید در کارخانه نمایان می‌سازد. انسان‌ها در چنین شرایطی دچار معضل شیء‌انگاری (reification) می‌شوند، بدین معنا که از برقراری

ارتباط مناسب با پدیدارهای مختلف پیرامون خویش بازمی‌مانند. شروع این فرایند از دست‌دادن ارتباط منطقی با اشیاست که در نهایت به بیگانگی آدمی در مواجهه با هم‌نوعانش می‌انجامد و انسان دیگری را نیز به مثابه ابزار تلقی می‌کند. چنین مواجهه‌ای برخلاف آموزه مهم کانت است که بر آن بود انسان را باید هم‌چون غایتی فی‌نفسه در نظر گرفت و نه هم‌چون ابزاری برای نیل به اهدافی خاص.

ثمره ناخواسته این شرایط آن است که انسان فاقد قدرت خلاقانه می‌شود و دنیای پیرامون را فراورده‌ای غیر از محصول کار خویش و در نتیجه امری بیگانه قلمداد می‌کند. به بیان مارکس، نکته شگفت‌انگیز آن است که، بر اثر بیگانه‌شدن، انسان‌ها محیط و شرایط پیرامون خود را می‌سازند، اما نه آن‌گونه که خود می‌خواهند. در این میان، نکته اساسی آن است که آیا خود آدمی بدین نکته که جهان پیرامون ساخته خود اوست وقوف و آگاهی دارد یا نه (Berger and Luckmann 1991: 106). چنان‌که اشاره شد، تحقق این آگاهی از سوی انسان در خصوص وضعیت خویش، اگر آن را ناممکن نشماریم، بسیار دشوار است؛ به‌ویژه که از نظر اندیشمندان مکتب فرانکفورت، صنعت‌فرهنگ (culture industry) به تثبیت شیء‌انگاری یا به تعبیری بت‌وارگی کالا کمک می‌کند و آن را تداوم می‌بخشد. این صنعت به سلاقی و اولویت‌های توده‌ها شکل می‌بخشد و به این ترتیب با تلقین مطلوب‌بودن نیازهای غیرواقعی ناخودآگاه مردم را سازمان‌دهی می‌کند (استریناتی ۱۳۸۸: ۹۴). ظرافت‌های به‌کاررفته در تحمیل چنین وضعیتی به‌گونه‌ای عمل می‌کند که توده‌ها احساس اجباری از بیرون ندارند و با طیب‌خاطر و رضایت به امور القاشده تن درمی‌دهند. مفهوم صنعت فرهنگ تقریباً با نگاهی به کلی بدینانه به همه دستاوردهای دنیای جدید می‌نگرد و آن را در خدمت سلطه برمی‌شمارد. برای همین، ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو بر آن بودند که امکان ایجاد جامعه‌ای درست و برخوردار از خیر محض عملاً متفی است و تنها کاری که باید کرد نقد پیوسته نظام موجود است (بوخنسکی ۱۳۷۹: ۲۲۹-۲۳۰). از این رو، آدورنو با طرح رویکرد دیالکتیک منفی تصریح می‌کرد که در ورای تضادهای موجود نه تنها خبری از اثبات و یکی‌شدن یا وحدت تضادها نیست (از آن گونه که در دیالکتیک هگلی تصویر می‌شد که نزاع تز و آنتی‌تز به ایجاد سنتز منجر می‌شد)، بلکه عملاً باید نفی پیوسته و دائمی را در دستور کار قرار داد (همان: ۲۳۴). از نظر مارکوزه، تلاش برای یک‌سان‌سازی افراد امکان نیل به آگاهی را متفی می‌سازد. بنیان چنین سلطه‌ای مبتنی بر عقلانیت ابزاری است که هرچند ابتدا در مورد تأثیرگذاری در جهان طبیعی و عینی به کار گرفته می‌شود، به تسلط و چیرگی بر طبیعت منحصر نمی‌ماند و گستره آن تا تسلط بر هم‌نوعان نیز امتداد

می‌یابد. مجموعه ابزارهای تحقق این سلطه و تدبیرهای لازم برای حفظ آن همان چیزی است که سیاست خوانده می‌شود (هورکهایمر ۱۳۹۳: ۱۵).

مارتین هایدگر نیز، که از منظری اگزیستانسیالیستی و وجودی بیش از هر چیز انسان را به‌لحاظ بودن در عالم (being-in-the-world) مورد توجه قرار می‌دهد، وجه بارز از خودبیگانگی را ناظر به جدایی بین عین و ذهن برمی‌شمارد (یگی ۱۳۹۵: ۴۲). بر این مبنا، انسان و به تعبیر هایدگر «دازاین» فقط هستنده‌ای در کنار دیگر هستنده‌ها نیست؛ چراکه هستی دازاین برای وی مسئله است. هستندگی دازاین نه فقط در بودن و زندگی وی بلکه در آن است که با کارهایی که انجام می‌دهد، با امور مختلف به ایجاد رابطه پردازد (همان: ۴۳). فقدان این رابطه یعنی از دست دادن معنایی که نسبت به دیگران و اطراف خود داریم و همین امر کانون اساسی از خودبیگانگی است (همان: ۵۰). در این راستا، هایدگر از اصطلاحات آلمانی هم چون *entfremdung* به معنای غریبی و وجه ناصیل هستی و نیز *heimatlogigkeit* در معنای آوارگی و بی‌خانمانی برای اشاره به بیگانگی استفاده کرده است (Petrovic 1991: 14). نکته مهم و وجه تمایز مهم از خودبیگانگی در نزد هایدگر آن است که پدیدار شدن و نیز رفع آن به‌مدد آگاهی سوژکتیو میسر نمی‌شود، بلکه لازمه آن داشتن گشودگی به هستی و خود را در معرض انکشاف و تجلی هستی قرار دادن است.

وجه دیگری از خودبیگانگی بعد الهیاتی آن است که در قالب نظریات فلسفی و اجتماعی نیز بسط یافته است. برای نمونه، فوئرباخ بر آن بود که التزام به تصویری از خدا فرافکنی خواسته‌های آدمیان به یک وجود مطلق است (برای سیری تاریخی از روند این مفهوم بنگرید به Petrovic 1991: 11-144). از این منظر، اعتقاد به خدا به مثابه موجودی نامتناهی مستلزم تحقیر و نادیده گرفتن انسان در مقام موجودی متناهی است که نتیجه آن به نادیده گرفتن مقتضیات انسانی و بشری آدمی و در نتیجه بیگانگی وی از خویشتن می‌انجامد (مسترسن ۱۳۸۹: ۱۳-۱۴). چنین روایتی، با آن‌که به‌ویژه در دوران مدرن رایج شده و رهایی آدمی به افزایش آگاهی و البته اراده وی در مقابل خداوند منوط شده، در طول تاریخ در نبرد بین انسان با خدایان تبلور داشته است که داستان پرومته (Prometheus) در اساطیر یونان باستان از موارد آشنای آن است. در این دیدگاه، انسان و خدایان در دو قطب مخالف و مقابل یک‌دیگر صف‌آرایی می‌کنند و در حال نبرد با یک‌دیگر به سر می‌برند و پیروزی هر یک در حکم شکست دیگری به‌شمار می‌آید. باین‌حال، این نگرش را نباید تنها دیدگاه موجود در رابطه فیما بین انسان و خدا دانست. در برخی از آموزه‌ها، نیل به هویت واقعی و اصیل آدمی در پرتو هم‌راهی وی با خداوند دانسته شده است، کمالین که فقدان یا مخدوش شدن

چنین رابطه‌ای نیز در حکم انحراف و بیگانگی با حقیقت خویش تصویر شده است. برای نمونه، در قرآن از فراموشی نفس خویشتن در نتیجه فراموشی خداوند سخن گفته شده است: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (حشر: ۱۹). گاهی نیز این بیگانگی در غفلت از بعد روحی و معنوی و پرداختن به مادیات تصویر شده و اصالت‌دهی به مادیات و جسم در حکم بیگانگی از خویشتن واقعی به‌شمار آمده است. هم‌چون مولانا که می‌گوید:

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو کز برای اوست غم‌ناکی تو

راهل یگی بر آن است که از خود بیگانگی فقدان رابطه نیست، بلکه نوعی از رابطه به‌شکل نارسای آن و به تعبیر وی گونه‌ای از رابطه بی‌رابطه‌گی (relation of relationlessness) است. بر این اساس، یگی به‌جای ارائه تعریفی ذات‌گرایانه و جوهری از الیناسیون آن را در قالب نوعی رابطه بازتعریف می‌کند که بیش از هر چیز خود را در رابطه تملک و تخصیص (relation of appropriation) جلوه‌گر می‌سازد (یگی ۱۳۹۵: ۱۹-۲۰، ۵۲). در واقع، از خود بیگانگی پیشاپیش مستلزم فرض وجود پیوندی بین انسان با امور مختلف است که به‌شکلی طبیعی اعم از منطقی، هستی‌شناختی، یا تاریخی به یک‌دیگر تعلق دارند و در روندی خاص دچار خدشه و اختلال می‌شود. این گفته تأکیدی است بر همان نکته مدنظر مؤلف که از خود بیگانگی نه فقدان رابطه بلکه شکل خاص و البته مخدوش‌شده‌ای از یک رابطه است. بر این اساس، روند تملک و تخصیص نیز رابطه‌ای منفعلانه نیست و در آن هم موضوع مورد تملک و هم خود تملک‌کننده به موازات یک‌دیگر دچار دگردیسی و تحولاتی می‌شوند (همان: ۷۱-۷۲)؛ چراکه مواجهه آدمی با امور همواره مبتنی بر معناست؛ معنایی از قبل موجود که البته پویایی‌های خاص خود را نیز دارد و دائماً بر یک منوال باقی نمی‌ماند.

نکته مهم در رابطه تملک و تخصیص آمیز آن است که چیزی را که به‌خود اختصاص می‌دهیم، از سویی کاملاً با ما بیگانه نیست که در آن صورت اصلاً امکان آن‌که آن را به‌خود اختصاص داد میسر و ممکن نمی‌بود، کما این‌که از سوی دیگر چنین چیزی کاملاً هم متعلق به من نوعی نیست که اگر بود اختصاص آن به خودم چندان معنایی نمی‌داشت. بنابراین، در برزخ بین دو جنبه متعارض نوع رابطه می‌تواند تعیین‌کننده باشد. گاهی هم این تعارض نه در رابطه فرد با دنیای بیرون بلکه نزاعی درون خود فرد و به‌طور خاص زمانی است که فرد در پاره‌ای از خواست‌های درونی‌اش دچار چندپارگی و انشقاق شده باشد. به تعبیر هری

فرانکفورت (Harry Frankfurt)، گاهی فرد بین خواست‌های رده نخست و رده دوم خود دچار تضاد می‌شود؛ همانند تعارض‌های یک فمینیست در رفتارها و اعمالی که برخی از آن‌ها مقتضای زنانگی است و درعین حال با مفروضات فمینیستی تضاد دارد یا فرد معتادی که خواسته اولش درباره مصرف مواد از سوی وی با اراده‌اش مبنی بر عدم انجام این کار در تضاد قرار می‌گیرد. راهل یگی با استفاده از این تمثیل‌ها وضعیتی را تصویر می‌کند که ناشی از وجود نوعی آگاهی انشقاقی و دو تکه شده (double-consciousness) است. مشابه این وضعیت را در موقعیت‌های بی‌شمار متعددی می‌توان مشاهده کرد؛ از آن جمله نمونه‌ای است که دویویس (Du Bois) در اشاره به تعارض بین تلقی خود در مقام فردی سیاه‌پوست و درعین حال آمریکایی مطرح می‌کند؛ گاهی این تعارض بر اثر بازنمایی موقعیت یادشده از جانب دیگران است که به تضاد دامن می‌زند؛ همانند آمریکایی سیاه‌پوستی که خود را از منظر فرهنگ و نگرش سفیدپوستان مسلط ارزیابی می‌کند (Dubey 2010: 201-202). بخشی از این شکاف‌ها که ناشی از دوگانه‌انگاری متعدد بر ساخته است، در سطوح مختلفی از جمله در اندیشه‌های پسا ساختارگرا، پسااستعماری، فمینیستی، و... مورد نقد قرار گرفته است.

۴. نظریه انتقادی

از خودبیگانگی مضمونی است که افزون بر بُعد توصیفی وجهی هنجارمند و تجویزی نیز دارد. به عبارتی دیگر، همین که از بیگانگی آدمی سخن به میان می‌آید، بلافاصله این موضوع نیز تداعی می‌شود که انسان از چه چیزهایی منفک و جدا افتاده است که اینک باید درصدد بازگشت بدان‌ها برآید. بر این اساس، بسته به معیار و سنج‌ای که برای ارزیابی وضعیت کنونی در مقایسه با موقعیت مطلوب و ایدئال ترسیم و برجسته شود، نقد از وضع کنونی هم ممکن است شکل رادیکال‌تری به خود بگیرد. ترسیم مدل مطلوب گاهی در معرض گرایش به نوعی ذات‌گرایی قرار دارد که راهل یگی در اثر خود خواهان پرهیز از آن است؛ چراکه امروزه با ازدست رفتن بسیاری از مبانی استحکام‌بخش نظری در تعیین آنچه وضع مطلوب خوانده می‌شود، عملاً تعیین ملاک‌هایی ذاتی و استعلایی برای نقد نیز دشوار و گاهی ناممکن شده است. راهل یگی سعی دارد تا با طرح دیدگاه‌های مختلف و نقد آن‌ها با شرایط یادشده رویارو شود که در آن‌ها مبانی مورد اجماع پیشین از بین رفته است. از آن جمله، وی به اندیشه جان راولز از سنت لیبرال اشاره می‌کند که بحث از زندگی براساس خیر را به نفع بحث از حقوق افراد به کناری می‌نهد. همین‌طور، وی با اشاره به تأملات

پساساختارگرایان و زیرسؤال‌رفتن روایت‌های کلان از سوی ایشان نشان می‌دهد که دیگر در وضعیت کنونی کم‌تر می‌توان از امکان طرح وضعیتی مطلوب فراتر و خارج از روندها و روابط موجود سخن به‌میان آورد؛ وضعیتی که خود ثابت‌شده و مورداجماع باشد و درعین حال بتواند محک ارزیابی و نقد وضع موجود قرار گیرد. بااین‌حال، هم‌چنان طرح ازخودبیگانگی دست‌آویز و بستری است برای نقد وضع موجود و مناسبات جاری که البته تا حدود زیادی از برخی نگرش‌های پیشین فاصله گرفته است. امروزه، حتی با بسط اندیشه لیبرالی که بر آن است باید افراد را آزاد و رها گذاشت تا هر آن شیوه‌ای را که می‌خواهند برگزینند، باز دغدغه این است که به‌گفته‌ی ارنست توگندات بیش از آن‌که به مسئله‌ی چیستی (what)، محتوا، و هدف‌های اراده‌شده پرداخته شود به روند صوری ناشی از این‌که چگونه (how) اراده می‌کنیم تمرکز شود (یگی ۱۳۹۵: ۶۶، ۲۴۱).

به‌هرحال، بحث از خودبیگانگی و طرح آن به‌شکل وثیقی با نظریه‌ی انتقادی پیوند خورده است. تبار واژه‌ی نقد یا «کریتیک» به اصطلاح یونانی krites به‌معنای جداسازی و داوری بازمی‌گردد که اصطلاح «کری‌سیس» یا بحران هم از همین ریشه است (احمدی ۱۳۸۰: ۱۲). با آن‌که عموماً تشخیص درست از نادرست جزو مؤلفه‌های مهم نقد برشمرده شده، دریافتن معنای آشکار و مستتر اثر و متن نیز جزو کارکردهای مهم آن ازجمله در نظریه‌ی انتقادی است. یکی از مهم‌ترین آبخشورهای اندیشه‌ی انتقادی در معنای عام آن از آرای کانت شروع شد. می‌توان گفت در دنیایی که بر لزوم استفاده از عقل در شناخت امور تأکید ورزیده می‌شد، کانت درنگی معنادار کرد و خود عقل، فاهمه‌ی انسان، و توانایی‌ها و محدودیت‌های آن را موردتوجه و به‌عبارتی نقد قرار داد. در فلسفه‌ی کانت، سؤالات مهمی مطرح شد که عبارت بودند از این‌که چه چیزی می‌توانم بدانم، به چه چیزی امید ببندم، و چه چیزی انجام دهم. ردپای این دغدغه‌ی کانتی در بسیاری از نظریات و ازجمله نظریه‌ی انتقادی و به‌طور مشخص مکتب فرانکفورت قابل‌پی‌گیری است. شاهدمثال این قضیه در توجه اصحاب نظریه‌ی انتقادی به نسبت میان نظریه و عمل است. در این راستا، نظریه‌ی انتقادی تلاش داشته است که از بی‌طرفی موردادعای اثبات‌گرایی فاصله بگیرد و بر مسئولیت اجتماعی با تأکید بر عمل نقد تأکید ورزد (Jay 1976: 27). به این ترتیب، کانت و مارکس را می‌توان از وجهی به‌عنوان دو منشأ مهم تکوین و گسترش اندیشه‌ی انتقادی دانست که درکنار هگل بنیان‌های این رویکرد را قوام بخشیدند. هریک از این‌ها، به‌انحاء مختلفی، در اندیشه‌های پس از خود ترکیب می‌شدند و البته طرح آن‌ها به‌اقتضای شرایط مستلزم نقد و نیز گذار از برخی مبانی

اندیشه ایشان بوده است. برای نمونه، با آن‌که کانت سردمدار مهم نگرش انتقادی بوده است، عده‌ای بر آن‌اند که در فلسفه نقادی وی هم‌چنان ردپای جزمیت قابل مشاهده و نقد است:

نماینده جزمیت در فلسفه کانت همان مفهوم معروف چیز در خود است که مفهومی است تناقض‌آمیز؛ زیرا از یک طرف هدف اعلام‌شده فلسفه انتقادی بیدارکردن تفکر انسانی از خواب جزمیت است؛ به این معنی که کانت عزم می‌کند هیچ چیزی را بدون زدن به محک نقد نپذیرد؛ و از طرف دیگر، چیز در خود بیرون از قلمرو پدیده‌ها (یا جهان نمود) قرار دارد و چون بحث کانت به قلمرو پدیده‌ها - دانش پیشینی - محدود می‌شود، پس نقد چیز در خود اساساً امکان‌پذیر نیست. این مفهوم در واقع شیخ همان جزمیتی است که کانت می‌کوشید شرش را دفع کند و به‌رغم تلاش انتقادی کانت در دستگاه او برجا مانده است (دریابندری ۱۳۳۸: ۱۲۰).

نظریه انتقادی فرانکفورتی‌ها، با بازگشت به ریشه‌های هگلی مارکس، از خودیگانگی را مورد توجه خاص خود قرار دادند. از نظر ایشان، ماهیت سلطه در دوران اخیر به نحوی است که نه فقط کارگران بلکه همه اقشار تحت انقیاد قرار گرفته‌اند؛ آن‌هم سلطه‌ای فراتر از مناسبات اقتصادی که عمدتاً بر محوریت فرهنگ و آگاهی صورت می‌گیرد. اعضای این مکتب که هم‌زمان با تأسیس مؤسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشگاه فرانکفورت فعالیت علمی منسجم خود را آغاز کردند، ضمن تأثیرپذیری از مارکس و تلاش برای روزآمدتر کردن اندیشه‌های وی، از کسانی هم‌چون ماکس وبر و زیگموند فروید تأثیر پذیرفتند و به آن‌چه تا پیش از آن در نزد مارکسیست‌های ارتدکس جزو روبنا به‌شمار می‌آمد بهای بیش‌تری دادند. مفهوم طبقه پرولتاریا، به‌مثابه نیروی منجی که از مفاهیم کانونی مارکسیسم کلاسیک بود، در نزد اصحاب مکتب فرانکفورت به حاشیه رفته و حتی غایب است؛ به‌ویژه اندیشمندان متأخری هم‌چون یورگن هابرماس و کلاوس اوفه بر آن‌اند که پرولتاریا، در مقام نیروی انقلابی، در قرن بیستم عملاً مضمحل شده و کارآیی تحول‌آفرین خود را از دست داده است. از نظر ایشان، در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، دیگر طبقه قابل‌شناسایی و دارای هویت مشخصی که به‌مثابه نماینده منافع عمومی مورد تعرض واقع شود و بتوان مورد شناسایی قرار داد وجود خارجی ندارد (Bottomore 2004: 74-75). بخشی از این قضاوت درباره از بین رفتن پتانسیل انقلابی برای پرولتاریا زمانی حاصل شد که اعضای این مکتب در زمان روی کار آمدن نازیسم به ایالات متحده مهاجرت کردند و در آن‌جا عملاً حل شدن توان پتانسیل انقلابی این طبقه در نظام سرمایه‌داری معاصر را از نزدیک مشاهده کردند (توسلی ۱۳۷۹: ۴۸۰-۴۸۱). این هجرت متفکران نظریه انتقادی را

متوجه شرایط نوظهوری کرد که با گذشته تفاوت‌هایی داشت و دیگر امکان تحلیل آن با جزم‌گرایی مارکسیسم ارتدکس وجود نداشت. افزون‌براین، آنچه این روند را پیچیده‌تر می‌کرد آن بود که فرسایش تاریخی توان مبارزاتی پرولتاریا با ظهور فاشیسم همراه شده بود (استریناتی ۱۳۸۸: ۸۷). نمایندگان نظریه انتقادی از مارکسیسم الهام گرفته بودند، با این حال با ایجاد تغییراتی در آن به‌فراخور زمانه و ضمن تلاش برای ترکیب آن با عناصر و مؤلفه‌های برآمده از اندیشه‌های مختلف آن را به‌مثابه نقطه عزیمتی برای تحلیل شرایط نوین مورد استفاده قرار دادند. بنابراین، رویکرد ایشان استفاده از مارکسیسم به‌عنوان بینشی برای نقد مناسبات اجتماعی بود، بی‌آن‌که لزوماً آن را به‌مثابه یک ایدئولوژی جزمی به‌کار گیرند. ایشان هم‌چون نمایندگان دیگر مارکسیسم غربی، از جمله کارل کرش و جورج لوکاج، بر آن شدند که دیگر نمی‌توان صرفاً به پرولتاریا امید بست (کولاکوفسکی ۱۳۸۷: ۳۸۱-۳۸۲). برخی نیز، هم‌چون مارکوزه، به‌ویژه در دهه ۱۹۶۰ در جست‌وجوی نیروی انقلابی جدیدی هم‌چون دانشجویان یا اقلیت‌های قومی بودند که در نظام موجود ادغام نشوند و ظرفیت ایجاد تحولات انقلابی را داشته باشند. با این حال، نمایندگان مهم این جریان از این شیوه نیز طرفی نیستند و حتی کار میان بزرگان این نحله و جنبش دانشجویی، که در مقطعی مارکوزه را آموزگار انقلاب خویش برمی‌شمردند، به تقابل کشید که یکی از دلایل آن انتقاد آدورنو و هابرماس از عمل‌گرایی و خشونت شدید کنش انقلابی دانشجویان بود. به‌مرور، در نزد نمایندگان متأخر این جریان، به‌سبب آن‌که همگان مشمول سیطره قدرت غالب شده‌اند، از نجات نوع انسان و کارگزاری او در فرایند رهایی‌بخشی سخن به‌میان آمده است. البته توجه به مسائل عمومی و عام جهانی گاه سبب اختلافاتی در بین اعضای مکتب نیز شده است، تاجایی که شخصی هم‌چون هابرماس از نظر برخی از حامیان و نمایندگان مکتب فرانکفورت بدعت‌اندیش و تجدیدنظرگرا دانسته شده است.

بخشی از تعارضات درون اندیشه انتقادی به بنیان‌ها و مبانی متکثر و اختلافاتی برمی‌گردد که از ابتدا به‌رغم برخی اشتراکات کلی در نزد ایشان بر اندیشه و عمل نمایندگان این مکتب حاکم بوده است. برای نمونه، با آن‌که ایشان دغدغه تداوم سنت چپ با توجه به اقتضائات دوران جدید را در سر داشتند، هم‌چون بخش مهمی از سنت چپ در نزد ایشان هم این روشن‌فکران بوده‌اند که سنگینی بار مبارزه با سلطه را بسیار بیش از پرولتاریا بردوش کشیدند. از نظر برخی از منتقدان، مباحث فرانکفورتی‌ها بیش از آن مقدار که لازم بوده است به حوزه‌های نظری، فلسفی، و مباحث انتزاعی کشیده شده و از بخش مهمی از واقعیت‌های انضمامی و عینی غفلت ورزیده است. هم‌چنین، رویکرد

ایشان گاهی بیش از حد نخبه‌گرایانه دانسته می‌شد که اقشار مختلف را موردنقد رادیکال قرار می‌دادند. باین‌حال، بزرگان این مکتب تلاش داشتند که رابطه خود با متن جامعه را بر اثر گرایش به تعلقات روشن‌فکرانه از دست ندهند. برای همین، هورکهایمر به‌رغم بدبینی‌هایی که داشت بر آن بود که ظرفیتی برای تأملات عقلانی در نزد همگان وجود دارد و برای استفاده از این ظرفیت‌ها توجه به رویکرد بین‌رشته‌ای را پیش‌نهاد می‌کرد (Morrow 1994: 14-15).

باین‌حال و با وجود این که فرانکفورتی‌ها با گفته مارکس، مبنی بر آن که اینک از ورای سده‌ها تفسیر جهان باید به تغییر جهان روی آورد، هم‌دلی زیادی داشتند و نسبت بین نظر و عمل همواره برای ایشان مهم بود، خود در اتخاذ رویه‌های عملی در این خصوص اختلافات زیادی داشتند و حتی گاه برخی از ایشان رویه و مشی برخی از همکاران و وابستگان به مؤسسه را قبول نداشتند؛ مثلاً، برخی از اعضای مکتب نسبت به کارل ویتفولگ که فعالیت‌های عملی بیش‌تری نسبت به سایرین انجام می‌داد نظر چندانی مساعدی نداشتند؛ متقابلاً او نیز بی‌طرفی سیاسی اعضای این جریان را نقد می‌کرد (Jay 1976: 15-16). ویتفولگ، به‌همراه برخی از افراد دیگر این مکتب هم‌چون فرانتس نویمان و فریدریش پولاک، جزو معدود افرادی بودند که به مطالعات و پژوهش‌های تاریخی و اقتصادی اهتمام داشتند؛ چیزی که در برنامه پژوهشی اغلب اعضای مکتب فرانکفورت، به‌رغم آن که دعوی آن را داشتند، چندان بارز نبود (Bottomore 2004: 71-74). به‌نظر می‌رسد دوری بخشی از بزرگان نحله فرانکفورت از فعالیت‌های عملی دیدگاه نقادانه ایشان در خصوص مواضع سیاسی تعدادی از فعالان این عرصه بود، چنان‌چه هورکهایمر تصریح داشت که موضع جنبش انتقادی، به‌رغم نزدیکی به مارکسیسم، از احزاب کمونیستی به همان اندازه احزاب راست فاصله دارد (بوخنسکی ۱۳۷۹: ۲۲۴). در حال، ایشان بر آن بودند که برای درک بهتر وضعیت موجود و به‌ویژه امکان تغییر آن باید از نگرش اثبات‌گرایی که ناظر بر حفظ وضع موجود است فراتر رفت و مناسبات موجود را در کلیت آن‌ها در نظر گرفت. وجه دیگر نقد ایشان از اثبات‌گرایی پیروی از کانت در تلقی ذهن به‌مثابه نیروی فعال در برساختن معرفت بوده است. نظر به اهمیت ذهن و هرآن‌چه جزو روبنا به‌شمار می‌آید، ایشان نقش ایستارهای فرهنگی و معانی برآمده از آن را در ایجاد و تداوم سلطه و مخصوصاً ایجاد از خودیگانگی در انسان معاصر بسیار حائز اهمیت برمی‌شمردند.

۵. نقد شکلی اثر

کتاب راهل یگی به شکل روان و مناسبی تدوین یافته است و از حیث بیان مطالب و انسجام نوشتاری اثری قابل توجه به نظر می‌رسد، به طوری که عموماً با تمجید برخی از بزرگان این حوزه در سال‌های اخیر نیز مواجه شده است. این ویژگی‌ها در برگردان فارسی آن نیز رعایت شده و مترجم توانای اثر (احمد تدین) نثر شیوا و مناسبی را در انتقال مفاهیم اثر به کار برده است. با این حال، برخی موارد شکلی و صوری در اثر وجود دارد که شاید توجه بدان‌ها بر غنای آن بیفزاید که به مواردی از آن‌ها اشاره می‌شود، با این توضیح که البته همه آن‌ها لزوماً جزو ایرادات به شمار نمی‌آیند، بلکه برخی از آن‌ها در حکم پیشنهادهایی برای فهم بهتر و امکان ارتباط بیشتر با متن قابل طرح‌اند؛ به ویژه که در متونی از این دست که دارای واژگان مفهومی و اندیشه‌های مختلف است ممکن است حتی بین متخصصان همان حوزه نیز امکان نیل به اجماع کامل وجود نداشته باشد:

- عنوان اثر تنها عبارت «ازخودبیگانگی» (alienation) را در خود دارد و عبارت توضیحی «جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی» (new directions in critical theory) در واقع عبارتی است ناظر به یک‌سری آثار و متونی که با محوریت نظریه انتقادی و با هدف نگاهی نو و جدید به حوزه‌های مختلف این نظریه تدوین شده و ویراستار کل آن‌ها نیز امی آلن (Amy Allen) است و اثر حاضر نیز یکی از کتب آن مجموعه به شمار می‌رود (Jaeggi 2014: ii). در شناسنامه و صفحات نخستین مقدم عبارت ازخودبیگانگی وجود دارد، اما در روی جلد، عنوان اصلی، و فرعی در شکل حروف‌چینی و نیز طراحی گرافیکی انجام شده تقدم و تأخر را تا حدودی تغییر داده، به گونه‌ای که در نگاه نخست عبارت فرعی عنوان اصلی تداعی شده و عنوان اصلی که موضوع محوری اثر بوده است فرع قلمداد می‌شود.
- آوردن نمایه و فهرست اعلام که در اثر اصلی نیز هست در پایان اثر می‌توانست مفید باشد که از آن صرف‌نظر شده است.
- در حروف‌چینی کتاب تقریباً در همه جا تنوین و همزه رعایت نشده و هردو به شکل الف تایپ شده است.
- در جاهایی همانند سطر ۲ ص ۲۱، سطر ۵ ص ۲۵، یا سطر ۶ ص ۲۹ به جای «بی تفاوتی» شاید بهتر باشد از عبارت «بی‌اعتنایی» استفاده شود؛ چراکه نه فقط در این موارد خاص بلکه در کل نیز کاربرد آن صحیح به نظر نمی‌رسد.

- در جاهایی مثل ص ۱۲ برای اصطلاح *autonomy* واژگان خودمختاری و استقلال فردی معادل بهتری نسبت به «خودسامانی» به نظر می‌رسد.
- در وسط ص ۲۶۰ آورده شده: «آنچه شخص را می‌سازد خودسری اوست...»، اگرچه ظاهراً خودسری در معنای مثبتی به کار رفته که دال بر نوعی خودمختاری است، اندکی در متن فوق ابهام وجود دارد؛ چراکه خودسری تلقی منفی را تداعی می‌کند و البته ادامه جمله هم اندکی ابهام دارد که گفته شده چیزی است که نمی‌تواند در کنترل خود بگیرد آیا این هم همان خودسری است؟
- در ص ۴۰ و نیز ص ۲۶۴، شاید اگر از عبارت «پیشینی» به جای «فرمایش» استفاده شود گویاتر و روشن‌تر باشد.
- در پاورقی شماره ۳ ص ۴۰، ظاهراً اصطلاح «*already*» باید درست باشد که به شکل «*alredy*» نوشته شده است.
- در ص ۹، به جای «بربست» «بربسته» می‌تواند بهتر ادای مطلب کند؛ چون ناظر به شرایط کنونی نیز هست نه زمان تمام‌شده.
- ص ۵۷، برای اصطلاح «*paternalism*» «پدرسالاری» یا «پدرگرایی» بهتر از «پدرمآبی» به نظر می‌رسد، از جمله با تبعیت از سیاق اصطلاحات قبل از آن.
- برخی اشکالات املایی ظاهراً ناشی از تایپ اشتباه نیز در متن دیده می‌شود، مانند کلمه «بیافتند» در آخر ص ۱۲۶، عبارت از دست دادن که در ص ۲۶۷ و سطر ۸ به شکل «از دست دان» نوشته شده است. در پایین ص ۳۸، کلمه «برابر» جدا تایپ شده است. آخر بند ۲ ص ۸۷ «شرایط تملک» متصل تایپ شده است. آخر ص ۱۲۲، کلمه «بیننده» جدا تایپ شده است. شکل قلاب‌های اول ص ۲۸۸ نیز نادرست آورده شده است. کلمه پارادایم به شکل نادرست «پارادیم» در وسط ص ۲۸۹ آورده شده است. در وسط ص ۳۰۵، «آزادی» به شکل «آزدای» و نیز در ص ۳۰۶ هم «بیگانگی» به صورت «بیگانگی» تایپ شده است.
- اواخر ص ۷۳، ابتدای ص ۶۶، و نیز در ص ۲۴۱، به جای عبارت «شایا» که در مقابل اصطلاح «*qualified*» گنجانده شده است، می‌توان از تعبیر «شایسته» یا «روا» استفاده کرد تا گویاتر باشد.
- در ص ۲۵۱، اصطلاح «بیان‌گری» اندکی ابهام دارد و شاید بتوان معادل روشن‌تر و شفاف‌تری برای آن قرار داد.

- در اواخر ص ۲۸۸، شاید برای اصطلاح «dissociation» گسست یا انحلال بهتر باشد.
- اصطلاح کلیدی مؤلف در اثر appropriation است، از جمله در ص ۱۹ که به تملک برگردانده شده است؛ با آن که تاحدودی افاده معنا می‌کند، به نظر می‌رسد عباراتی هم چون تخصیص دادن، مختص به خود کردن، یا از آن خود کردن بهتر باشد؛ چون مفهوم این اصطلاح لزوماً صاحب چیزی شدن، به معنایی که از مالکیت و تملک استنباط می‌شود، نیست و اندکی با آن تفاوت دارد. به عبارتی، این اصطلاح بیش‌تر ناظر بدان است که فرد با روندهای موجود در زندگی خویش برخوردی منفعلانه نداشته باشند و تلاش کند زمام آن‌ها را در دست بگیرد، مخصوصاً که مؤلف اذعان دارد زندگی فرد از سوی عوامل مختلفی تحت تأثیر است و لذا تخصیص آن به خود به معنای آن نیست که فرد از هیچ عامل و مؤلفه بیرونی تأثیر نمی‌پذیرد یا آن را به‌تمامی در مالکیت خود دارد.

۶. نقد محتوایی

مزیت مهم اثر راهل یگی در توجه مجدد وی به مفهوم الیناسیون براساس مبانی کلاسیک آن و درعین حال ارائه رویکردی نوین و نسبتاً بدیع درخصوص آن بوده است. وی هم‌چنین تلاش مناسبی داشته است تا بین دو سطح فلسفی و تاحدودی انتزاعی و نیز اجتماعی و انضمامی پیوند برقرار سازد.

اگر نقطه ضعف و انتقادی متوجه اثر یگی باشد، از قضا از ناحیه نقطه قوت اثر اوست؛ بدین معنا که وی با آن که تلاش داشته است خوانشی از مفهوم ازخودبیبگانگی ارائه کند که متناسب با شرایط فکری حاکم بر دنیای کنونی باشد، به نظر می‌رسد این رویکرد تبعاتی نیز داشته است. از آن جمله این که چون یگی بر آن است که نمی‌توان الگوی فراگیر و مسلطی برای نقد در دوران کنونی ارائه کرد، لذا نظریه انتقادی برای نقد ازخودبیبگانگی به‌ناچار از وجه هنجاری و البته انتزاعی گذشته، فاصله گرفته، و معطوف به قلمرو جاری امور و انضمامی امور، آن هم براساس روایت فرد، شده است. به عبارت دیگر، این فرد است که براساس شاخصه مهم احساس از آن خود کردن نقش‌های مختلف اجتماعی و به‌بیان یگی حس تملک می‌تواند این ارزیابی را داشته باشد که آیا مالک نقش‌هایی است که ایفا می‌کند یا نه. برای همین است که وی می‌نویسد:

در تفسیر من، این مسئله که کسی خودش است به معنای آن نیست که در طرح‌ها و تعهداتی با خودش صادق است. این است که آیا در عبور از تعهدات بنیادین گوناگون می‌تواند به بیان منسجم سرگذشت مناسبی از خود پردازد که در آن سرگذشت گسست‌ها و ابهام‌های تاریخ زندگی‌اش (و از جمله ارزیابی ریشه‌ای و دوباره‌ای از ارزش‌های خویش) را ادغام کند؟ صادق بودن من با خودم در این نیست که به طرح‌هایی که یک دوره موردنظرم بوده‌اند وفادار بمانم، بلکه این است که بتوانم پایبندی‌ام را به طرح‌ها و ارائه‌ی روایتی معنی‌دار از آن‌ها را درباره‌ی خودم یک‌جا درهم ادغام کنم (یگی ۱۳۹۵: ۲۶۳).

یگی، تحت تأثیر جورج زیمل، بر آن است که نقش‌ها صورتی آرمانی‌اند که وجود ما به لباس آن‌ها درمی‌آید و از این رو پوشش نقش ما به‌واقع جایی است که سوژه در آن‌جا شکل می‌گیرد. بنابراین، سوژه و هویت شخصی‌اش امری تعیین‌یافته نیست که پیشاپیش شکل گرفته باشد، بلکه آن را باید در روندی مبتنی بر سیروورت در نظر گرفت که رو به سوی تکامل دارد. پس می‌توان گفت اجرای نقش عنصری از این فرایند شکل‌گیری بوده و وجود ما بدون نقش‌ها غیرقابل فهم است. حال، اگر نقش را صورت بدانیم و آن را در مقابل محتوای وجود قلمداد می‌کنیم، بدان معنا نیست که صورت نسبت به محتوا حالتی بیرونی دارد، بلکه این صورت سازنده و قوام‌بخش محتواست و هیچ محتوایی بدون صورت وجود خارجی نخواهد داشت (همان: ۱۳۰-۱۳۱).

به این ترتیب، گویی فرد مرجع نهایی در خصوص وجه‌هنجاری نظریه انتقادی و نقد از خودبیگانگی است. در این فرازاها، که یگی نوعی اصالت را به روایت فرد از سرگذشت خویش می‌دهد، عملاً دیدگاه‌های کسانی هم‌چون هری فرانکفورت و جوزف راز را که پیش‌فرضشان انگاره‌ای مبتنی بر شکل خاصی از پیوستگی و تداوم و وحدت خود است زیرسؤال می‌برد.

این موضوع در قسمت‌های انتهایی اثر بارزتر می‌شود که مؤلف هم‌دلی‌هایی با جریان پراگماتیسم و از جمله آرای ریچارد رورتی نشان می‌دهد. یگی تصریح دارد که مباحث وی به‌ویژه جمع‌بندی‌اش به دنبال دیدگاه‌های ریچارد رورتی قابل طرح است. وی در برخورد انتقادی با رورتی و از جمله این ادعای وی که تحقق اصالت نباید به هزینه دیگران تمام شود تلاش می‌کند تا نشان دهد که نظر رورتی براساس تمایزی بین حوزه خصوصی و عمومی ایجاد شده است که در آن تحقق و شکوفایی فرد به‌تمامی در حوزه خصوصی باقی می‌ماند و نباید آن را به قلمرو عمومی و اجتماعی سرایت داد (همان: ۳۳۱-۳۳۲). در این‌جا راهل

یگی، با وجود تأکید بر فرد و روایت آن، راه خود را از امتثال رورتی در نقطه‌ای ظریف جدا می‌سازد؛ آن‌جا که بر اساس نقد منطق دوگانه‌انگاری بر آن است:

هدف من از بازسازی مقوله از خود بیگانگی این است که نشان دهم تنها با ارتباط‌گیری مناسب با فعالیت‌های اجتماعی تعیین‌کننده زندگی‌مان - و نه به گفته هگل، نفسی انتزاعی آن‌ها - امکان رابطه بیگانه‌نشده با خود وجود دارد... از خود بیگانگی بیگانگی در جهان اجتماعی و از این جهان است. در آن صورت، مسئله‌ای که به مثابه رابطه مختل شده با خود و با جهان تلقی می‌شود، تنها در جهان فعالیت‌های اجتماعی - و نه در ورای آن - قابل حل خواهد بود (همان: ۳۳۲).

راهل یگی در اثر حاضر با مروری اجمالی به نظریات فلسفی درباره از خود بیگانگی بیش‌ترین همت خود را معطوف به بیان و بسط ابعاد اجتماعی، انضمامی، و عینی این مفهوم کرده است. به ویژه، وی به تعارض نقش‌هایی که افراد ایفا می‌کنند و در آن‌ها بعدی از شخصیتشان بر جنبه‌ای دیگر غلبه می‌یابد تأکید خاص دارد. وی بر آن است که از خود بیگانگی را نه به مثابه فروافتادن یا افول و دست‌کشیدن از جوهر و ذات خود، بلکه به عنوان رابطه مختل شده فرد با خویشتن و آرزوها، برنامه‌ها، و فعالیت‌هایش قلمداد کند. به عبارتی دیگر، وی بدان بخش از ابعاد نقش‌های اجتماعی که در تعارض با یک‌دیگر قرار می‌گیرد و بخشی از وجود آدمی را دچار از خود بیگانگی می‌سازد تأکید می‌ورزد. البته، نقش‌ها به خودی خود مشکل‌ساز و عامل بیگانه‌شدن فرد نیستند، بلکه آن‌چه مسئله‌ساز می‌شود شرایطی است که موجب می‌شود فرد نتواند وجود کامل خویش را متبلور و متجلی سازد. گویی بخش‌هایی از آدمی سرکوب و حذف می‌شود و همواره نوعی فروکاستن آدمی در قالب صورتک‌ها و ماسک‌هایی رخ می‌دهد که وی برای گذران زندگی به صورت می‌زند. نتیجه همه این بحث آن است که همه هستی آدمی در قالب نقش‌هایی محقق نمی‌شود که وی ایفاگر آن‌هاست. در این میان، آن‌گونه که پیش‌ازاین نیز اشاره شد، راهل یگی چاره را در این نمی‌بیند که به ذاتی بیرون از همین مناسبات و روابط اجتماعی باور داشته باشد که با نیل بدان امکان‌رهایی از از خود بیگانگی میسر شود؛ در نتیجه هم شرایط ایجاد الیناسیون و هم راه‌کار حل آن تنها از خلال همین تعاملات با دیگران ممکن خواهد بود، چنان‌چه تصریح می‌کند: «این واقعیت که هیچ سوژه اصیل و بکر وجود ندارد، مگر این که پیشاپیش از راه نقش‌ها شکل اجتماعی به خود بگیرد، به این معنی نیست که شخص نمی‌تواند در درون نقش‌ها با خودش بیگانه شود» (همان: ۱۲۷).

به این ترتیب در آغاز، خودی وجود ندارد که بتوان از بیان یا تحقق آن سؤال کرد و خود تنها در فرایند بیان شدن و برون‌فکنی شکل می‌گیرد و به تعبیر هگل به خودش واقعیت می‌بخشد (همان: ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۶). می‌توان گفت نقش‌های اجتماعی که فرد ایفاگر آن‌هاست، در کنار ایجاد از خود بیگانگی برای آدمی ظرفیتی فراهم می‌کند که انسان‌ها بتوانند قابلیت‌های خود را نیز تحقق بخشند و لذا یگی با الهام از آرای هلموت پلسنر و نیز زیمل بر آن است که نقش‌ها، بیش از آن‌که بیگانه‌ساز باشند، سازنده‌اند. بنابراین، محدودیت‌ها لزوماً و همواره بایسته و ضروری نقش‌ها نیستند و چه بسا محدودیت‌ها ناشی از نارسا بودن نقش‌ها باشند. پس تنها به سبب نقش‌ها نیست که از خود بیگانه می‌شویم، بلکه گاهی درون آن‌ها از خود بیگانه می‌شویم (همان: ۱۳۳). چنین موضعی یادآور دیدگاه فوکو درباره قدرت است که قدرت را تنها سرکوب‌گر نمی‌داند؛ چراکه بر آن است که قدرت در عین حال آفریننده و سازنده سوژه هم است. افزون‌بر آن، هویت سوژه امری معین نیست، بلکه بیش از هر چیز امری است که شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد. از این نظر، با رد امکان وجود هویتی ذاتی و مجزا از نقش، به واقع محتوا و صورت در پیوندی مستحکم با یکدیگر قرار می‌گیرند.

نظر و دیدگاه راهل یگی در دنیای کنونی و با رواج آرا و اندیشه‌هایی که در آن‌ها دفاع از ذات‌باوری و جوهرگرایی دشوار شده است، قابل فهم و تبیین است و از این رو وی در صدد است که به بازاندیشی در از خود بیگانگی بدون افتادن به تفسیری ذات‌گرایانه بپردازد. او این مقوله را بیش از هر چیز به شکل روند و فرایندی تصویر می‌کند که گریزی از آن نیست و البته سازوکارهایی نیز به صورت بالقوه وجود دارد که امکان تحول در آن را شدنی و ممکن سازد. با این حال، اگر هم چنان مسئله اصلی این باشد که اختلال در روابط و ایجاد از خود بیگانگی چگونه رخ می‌دهد و مهم‌تر از آن این‌که چگونه تشخیص داده می‌شود، به ویژه که آگاهی یافتن از این پدیده به اندازه وقوع آن موضوعیت دارد، در آن صورت به نظر می‌رسد مباحث راهل یگی اتکای زیادی بر این نکته دارد که بیان کند ملاک و معیاری که برای تشخیص الیناسیون وجود دارد منوط و وابسته به خود فرد و تشخیص و ارزیابی وی دارد تا بدین سؤال پاسخی درخور و شایسته دهد که آیا وی بر روندهای تأثیرگذار زندگی‌اش تملک دارد یا نه. در نتیجه، فهم و نقد از خود بیگانگی بیش از هر چیز معیار و مقیاسی انفسی و مبتنی بر خود می‌یابد نه منظری آفاقی و بیرونی؛ بدین معنا که گویی تنها خود فرد است که باید تشخیص دهد دچار از خود بیگانگی شده است یا نه. البته همان‌گونه که از مباحث مؤلف در جاهایی، از جمله فصل پنجم، کتاب برمی‌آید گاهی

مرزبندی کاملاً مشخصی بین دو بخشی که بر آن سلطه و کنترل داریم و بخشی که فاقد این میزان از کنترل بر روی آن هستیم وجود ندارد که همین موضوع تشخیص مشکل را بغرنج‌تر نیز می‌سازد و بالطبع اگر معیار و ملاک تشخیص‌مان فقط خود فرد باشد، دیگر چندان نمی‌توان از معیاری بیرونی و اجتماعی به‌مثابهٔ سنج‌های برای ارزیابی و نقد مناسبات مخدوش‌شدهٔ اجتماعی استفاده کرد.

۷. نتیجه‌گیری

اثر راهل یگی دربارهٔ از خود بیگانگی اثری از سنخ زمانه و برآمده از رویکردهای مربوط بدان است. به‌موازاتی که اندیشه‌های متافیزیکی و کل‌گرا از توضیح وضعیت انسان و روابط دوران جدید بازمانند نیاز به رویکردهای نوینی که بتواند با نگاه غیرجوهری و ذات‌گرا به تحلیل مسائل انسانی بپردازد نیز امری ناگزیر بوده است. به‌نظر می‌رسد رویکرد راهل یگی نیز در چنین بستری قابل‌توجیه باشد. درواقع، یگی تلاش کرده است تا با فاصله‌گرفتن از موازین جوهرگرایانه از فرد بر وجه ارتباطی و مناسبات انضمامی انسان در جامعه تأکید ورزد. وی بر آن است که ازسویی بیگانگی در متن جامعه معنادار می‌شود و ازسوی دیگر امکان‌هایی از آن جز در سایهٔ جامعه ممکن و میسر نمی‌شود. در اثر وی جامعه هم درد و هم درمان از خود بیگانگی است؛ چراکه با نظریات انتقادی جدید عملاً نقطه‌ای ارشمیدسی و منظری فراتاریخی وجود ندارد که از فراز آن بتوان به امور انسانی نگریست و درمورد آن‌ها حکم صادر کرد.

با ازدست‌رفتن چنین موضع معرفتی برای انسان، مهم‌ترین جایگاهی که برای وی باقی مانده است استفاده از روایت و خوانش وی از تجربیاتش است. می‌توان گفت اثر راهل یگی از این منظر حرکتی بوده است از موضع هستی‌شناسانه و قضاوت از بیرون به موضعی معرفت‌شناسانه و انضمامی و البته ملهم از درون خود فرد. بدین منظور، انسان‌ها نیازی ندارند که برای تحلیل الیناسیون به موازین استعلایی و فراتاریخی رجوع کنند. برعکس تعاملات روزمره و تجارب کسب‌شدهٔ در جریان مناسبات با دیگران می‌تواند عامل اصلی و ملاک روشن‌تری به‌دست دهد.

از نتایج رویکرد یگی آن است که دربارهٔ روابط اجتماعی موضع اصلاح‌طلبانه‌تر و درعین‌حال خوش‌بینانه‌تری اتخاذ می‌شود؛ چراکه اولاً امکان‌هایی از از خود بیگانگی در متن همین شرایط موجود ممکن است و ازاین‌رو از بدبینی نسل پیشین نظریات انتقادی

فاصله گرفته می‌شود و ثانیاً نیازی به کارگزار خاص انقلابی و تغییرات بنیادین و زیربنایی احساس نمی‌شود. از این منظر به نظر می‌رسد که با آن‌که به از خودبیگانگی به مثابه یک مشکل نگرینسته می‌شود، از اغراق در آن یا تلقی‌اش به عنوان معضلی خاص اجتناب می‌شود و با تصویر ارائه شده از تعارضات متداول اجتماعی تاحدودی بروز آن طبیعی و عادی جلوه داده می‌شود که امکان وقوع آن در هر شرایطی وجود دارد و نباید آن را امری خارق‌العاده و بحرانی ویژه تصور کرد. گویی این خاصیت روابط اجتماعی است که آدمیان را در چنبره تعارضات بین وجوه مختلف زندگی‌شان گرفتار کند، ولی نکته مهم این‌که امکان‌هایی نیز به دست خود همین انسان و با ایجاد تغییراتی تدریجی و اصلاحی در زندگی میسر است نه اقدامات انقلابی و به مدد منجی‌هایی خاص یا حتی به مدد خروج از جامعه و رهایی از مناسبات واقعی شکل گرفته، آن‌گونه که نوستالژی روسویی به دنبال آن بود. بنابراین، مشکل باید در همین جامعه حل شود که راه حل آن نیز ظاهراً از اصلاح نهادهای اجتماعی می‌گذرد؛ چراکه راهل یگی در انتهای اثر خویش بر آن است که باید بدین سؤالات پردازیم که نهادها چگونه باید ساخته شوند تا افرادی که در آن‌ها زندگی می‌کنند بتوانند خود را در زمره سازندگان آن نهادها بدانند و با آن‌ها هم‌سان‌پنداری کنند. هم‌چنین، نهادها باید چه شکلی باشند تا به مثابه تجسم آزادی نمودار شوند. از این رو، جای سؤال جدی در این خصوص وجود دارد که هر چند نظریات قبلی و به ویژه نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت توأم با بدبینی‌های زیادی بود، به تحقق پروژه‌ای اجتماعی می‌اندیشید و حال با عدول از این بخش در نظریه امثال راهل یگی آیا هم‌چنان می‌توان از این دیدگاه در تداوم نظریه انتقادی و به مثابه بخشی از «جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی» (آن‌گونه که در عنوان فرعی اثر آمده است) یاد کرد؟ پاسخ بدین سؤال شاید به آسانی مقدور نباشد، ولی حداقل مبانی اختلافی قابل توجهی در برخی مفروضات این قبیل دیدگاه‌ها با دیدگاه‌های کلاسیک به وجود آمده است که گاه تداعی‌کننده یک انتقال و شیفت معنادار است.

کتاب‌نامه

- آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۳)، *جامعه‌شناسی شناخت ماکس شتالر*، تهران: نشر قطره.
- احمدی، بابک (۱۳۸۰)، *مدرنیته و اندیشه انتقادی*، تهران: نشر مرکز.
- استریناتی، دومینیک (۱۳۸۸)، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه*، ترجمه ثریا پاک‌نظر، تهران: گام نو.
- بوخسکی، ا. م. (۱۳۷۹)، *فلسفه معاصر اروپایی*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی (شرف)، تهران: علمی و فرهنگی.

تقریری انضمامی از خود در جامعه: نقد و بررسی کتاب/ازخودبیگانگی (رضا نصیری‌حامد) ۳۷۱

توسلی، غلام‌عباس (۱۳۷۹)، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران: سمت.
دریابندری، نجف (۱۳۳۸)، *درد بی‌خویشتنی: بررسی مفهوم الیناسیون در فلسفه غرب*، تهران: کتاب پرواز.

سینگر، پیتر (۱۳۷۹) *هگل*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
کولاکوفسکی، لشک (۱۳۸۷)، *جریان‌های اصلی در مارکسیسم برآمدن، گسترش و فروپاشی*، ج ۳، ترجمه عباس میلانی، تهران: اختران.

مساروش، ایشتوان (۱۳۸۰)، *نظریه بیگانگی مارکس*، ترجمه حسن شمس‌آوری و کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز.

مسترسن، پتریک (۱۳۸۹)، *الحاد و ازخودبیگانگی: بررسی خاستگاه‌های فلسفی الحاد معاصر*، ترجمه سیدابراهیم موسوی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

میلر، پیتر (۱۳۸۲)، *سوژه، استیلا، و قدرت در نگاه هورکهایمر*، *مارکوزه، هابرماس، و فوکو*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.

هورکهایمر، ماکس (۱۳۹۳)، *سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی*، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر نی.

یگی، راهل (۱۳۹۵)، *ازخودبیگانگی: جهت‌گیری‌های جدید در نظریه انتقادی*، ترجمه احمد تدین، تهران: دنیای اقتصاد.

Berger, L. Peter and Thomas Luckmann (1991), *The Social Construction of Reality: A Treatise in the Sociology of Knowledge*, London: Penguin Books.

Bottomore, Tom (2004), *The Frankfurt School and its Critics*, London: Routledge.

Dubey, Madhu (2010), "Double-Consciousness", in: *A Dictionary of Cultural and Critical Theory*, Michael Payne and Jessica Rae Barbera (eds.), West Sussex: Blackwell Publishing LTD.

Hodson, Randy (2001), *The Concise Encyclopedia of Sociology*, George Ritzer and J. J. Michael Ryan (eds.), Oxford: Blackwell Publishing LTd.

Jaeggi, Rahel (2014), *Alienation*, Frederick Neuhouser and Alan E. Smith (trans.), New York: Columbia University Press.

Jay, Martin (1976), *The Dialectical Imagination: A History of the Frankfurt School and the Institute of Social Research 1923-1950*, London: Heinemann.

Marcuse, Herbert (1965), "Repressive Tolerance", in: *A Critique of Pure Tolerance*, Robert Paul Wolf and Others (eds.), Boston: Beacon Press.

Morrow, Raymond A. (1994), *Critical Theory and Methodology*, London: Sage Publications.

Petrovic, Gajo (1991), "Alienation", in: *A Dictionary of Marxist thought*, Tom Bottomore (ed.), Blackwell Publishers LTD.

Skrand, Susan R. (2010), "Alienation", in: *A Dictionary of Cultural and Critical Theory*, Michael Payne and Jessica Rae Barbera (eds.), West Sussex: Blackwell Publishing LTD.

Wolff, Jonathan (2003), *Why Read Marx Today?*, Oxford: Oxford University Press.